نویسنده: زنده یاد احمد قاسمی ــ بازتایپ و ارسال: همایون اوریا

۲۷ می ۲۰۲۲

جامعه شناسی

(۵)

ای خواننده آیا متأثر نمی شوی؟

آیا فکر نمی کنی که این بشر بیچاره چقدر زجر و خفت کشیده است! لابد عظمت و افتخارات روم را خیلی شنیده ای و شاید قسمت گرانبهائی از عمر خودت را صرف یاد گرفتن تاریخ امپراتور ها کرده باشی، ولی احتمال می دهم که هیچ وقت برای تو از آنچه ما از گوشه و کنار تاریخ جمع آوری کرده ایم، نگفته باشند، شاید تا کنون از طرز زندگی این صد ها سکنهٔ امپراتوری روم بی خبر بوده ای، چرا؟ برای این که عموماً علم را هم برای خدمت پول و زور به کار می برند و تاریخ را فقط برای ستایش زورگویان و روپوشی جنایت های ان ها می خواهند، کمتر مؤرخی حاضر است در بارهٔ این همه جنایت ها که منظرهٔ زندگانی صدها هزار مردم بیچاره بوده است توضیح به دهد.

در این جا از این همه شقاوت و درندگی صحبت نمی کنند، اما در آن جا که این مردمان زجر دیده تکانی به خود شان می دهند و برای پاره کردن زنجیر های ظلم و جور دست به عمل می زنند و دژخیمان چندین هزار سالهٔ خود شان را به جزای یک هزارم از مجازاتی که استحقاق آن را دارند می رسانند، فریاد مؤرخان بلند می شود و تمام استعداد افسانه سرائی خود را برای مجسم ساختن وحشیگری و درندگی این " وحشی ها " به کار می برند!

این گونه مورخ ها در نظر ما که می خواهیم تاریخ حقیقی بشر را یاد بگیریم، ارزشی ندارد و ما باید دروغ پردازی های آنها را از صفحه های تاریخ دور کنیم.

تنها غلام ها در مملکت روم بدبخت نبودند. اصولاً ساکنان مملکت روم به دو قسمت تقسیم می شدند، یکی آنهائی که خود شان را از نژاد عالی تر می دانستند و اسم شان "پاتریسین " بود، یکی دیگر آنهائی که می گفتند از نژاد پست هستند و به نام " پلبین " نامیده می شدند. فقط پاتریسین ها می توانستند کار های دولتی داشته باشند، فقط آنها می توانستند تشریفات مذهبی را انجام بدهند، فقط آنها مجلس سنا را تشکیل می دادند.

وقتی که تمام کار های دولتی و تمام دستگاه قانونگذاری و تمام تشریفات مذهبی در دست پاتریسین ها بود، به خوبی می شود حدس زد که دستگاه دولت فقط به نفع پاتریسین ها می چرخید، قانون فقط به نفع آنها وضع می شد، مذهب فقط به نفع آنها حکم می کرد، آنها زور داشتند و از این جهت دولت و قانون و مذهب مال آنها بود.

پلبین ها مردمان فقیری بودند که عموماً به کشاورزی و پیشه وری مشغول بودند و هر وقت جنگی پیش می آمد، آنها را به میدان جنگ می کشید. این بیچاره ها غالباً از شدت فقر و فلاکت مجبور می شدند از پولدار ها قرض کنند، اما اگر موعد پرداخت قرض می رسید و مدیون نمی توانست قرض خودش را بپردازد، طلبکار "طبق قانون" حق داشت او را غلام خودش بکند.

در هر مملکتی که قانون به دست نمایندگان مردمان زورگو وضع شود، همین طور قانون های ظالمانه و کمرشکن بر ملت بیچاره بار خواهد شد و تعجب در این جا است که مردمان زورگو همیشه متوقع اند که این نوع قانون ها را ملت مقدس بداند و از آنها اطاعت کند.

پلبین ها ـ یعنی محرومان اجتماع ـ اکثریت افراد مردم را تشکیل می دادند. هر مملکتی که اکثریت مردمش زیر فشار باشند، مثلی دیگی می ماند که بر سر آتش بگذارند، البته این دیگ همیشه در حال غلیان و جوشش خواهد بود.

مردم بدبخت هم همیشه برای رهائی خود شان در تکاپو و اعتراض و طغیان هستند.

هیچ دقت کرده اید که چرا در روی سماور یک سوراخ کوچک می گدارند؟ این سوراخ برای این است که هر وقت جوش سماور زیاد شد، آن سوراخ را باز کنند تا قدری از بخار ها خارج شود و الا سماور را می ترکاند.

در جامعه هم همین طور است. وقتی که مردم از آتش ظالم به جوش می آیند و ممکن می شود که یک مرتبه غلیان و طغیان بکنند و قانون ظالمانهٔ اجتماع را بشکنند، مردمان ظالم که همیشه احتیاط کار خود شان را دارند، یک راه مفری برای احساسات مردم باز می کنند تا به این وسیله از فشار طغیان مردم کم بشود.

زورگویان روم هم همین کار را می کردند، هر وقت اعتراض پلبین ها شدید می شد و کارد به استخوان شان می رسید، پاتریسین ها برای این که آبی بر این آتش بزنند، شروع می کردند به نذر و نیاز، و حتی بعضی از بدهکار ها را از قید غلامی آزاد می کردند.

درست وضعیت آنها و حقه بازی های شان مثل مفتخور های جامعهٔ ما بود که هر چند وقت به چند وقت به این جور کار ها دست می زنند و انجمن خیریه می سازند و دمپخت پخش می کنند.

البته این مهربانی پاتریسین ها مؤقتی بود و همین که فشار طغیان مردم کم می شد، آنها دوباره شیوهٔ دیرین خود شان را پیش می گرفتند.

در سال ۲۶۰ پیش از میلاد یک روز یکی از این بدهکار های بیچاره از خانهٔ طلبکار خودش گریخت و آمد به وسط میدان روم. این بیچاره را به قدری شکنجه و عذاب داده بودند که بدنش از زخم پوشیده شده بود. مردم از دیدن این مناظره به هیجان آمدند و شورش کردند و اسلحه برداشته، به کوه پناه بردند.

دولت روم با آنها جنگ کرده و بالاخره برای این که آنها را خاموش بکند، مجبور شد آن بدهکار را آزاد سازد و بعضی از تقاضا های پلبین ها را بپذیرد.

پلبین ها خیلی از این طغیان ها کردند و روز به روز جری تر شدند، به طوری که پاتریسین ها تشخیص دادند که وضعیت برای آنها خطرناک است .

حکایت می کنند که یک روز(در قرن دوم پیش از میلاد) یکی از ارباب ها به دست غلام هایش کشته شد. وقتی که این واقعه منتشر گردید، یکی از نویسندگان گفت: " این خطری است که همهٔ ماها را تهدید می کند، مقصودش این بود که " امروز نوبت او بود و فردا نوبت ما ها خواهد بود ". این نویسنده حق داشت چون که هر وقت تودهٔ مردم در زیر فشار یک مشت ظالم واقع می شوند، از بس توسری می خورند، تصور می کنند که این ظالم ها شخصاً هم دارای قوه و قدرتی هستند و مزایای خارق العاده ای غیر از مظلوم ندارد، این موضوع باعث دلیری سائر مظلومان می شود. کم کم

آنها هم در صدد بر می آیند که این موضوع را آزمایش کنند. از همین جهت مردمان هوشیار وقتی که قدرت پیدا می کردند، دشمنان خود شان را مخصوصاً در ملاء عام از بین می بردند تا ملت ببیند که این ها بالاتر از اشخاص عادی نیستند و بلکه از آنها هم ضعیف تر اند.

به هر حال وقایعی که بعداً روی داد؛ ثابت کرد که آن نویسنده کاملاً حق داشته است. غلام ها روز به روز جری تر شدند و بر اعتراض ها و طغیان های خود شان افزودند و هر دفعه پاتریسین ها مجبور بودند بعضی از خواهش های آنها را بپذیرند.

آخرین و سخت ترین جنگی که غلام ها برای رهائی خود شان برپا کردند، جنگ سپارتاکوس بود که از سال ۷۳ تا ۷۱ پیش از میلاد جریان داشت.

۸ ـ نبرد سپارتاکوس

شما نام بسیاری از لشکرکش ها و جهانگیر ها را شنیده اید که مملکت ها را زیر سم اسپ ها خراب کردند، زن و مرد و پیر و جوان را در خاک و خون غلتاندند، از کله ها منار ها ساختند و صدمات بی حساب به تمدن بشری زدند، اما تصور نه می کنم که اسم سپارتاکوس را شنیده باشید.

سپارتاکوس با آن که به شهادت کار هائی که کرده، از سرداران بزرگ بوده و سرداران بزرگ روم را عاجز نمود. چون کار های او به قصد کشور گشائی و زورگوئی نبوده، بلکه می خواسته است مردم را از قید زور رهائی بدهد. نامش از قلم بسیاری از مؤرخان افتاده است، زیرا که مؤرخ ها عموماً جیره خوار های دولت زمان خود شان هستند و همیشه زبان و قلم خود شان را برای توصیف ظالم ها وقف می کنند.

اما شما از ظلم بیزارید. خیلی به جاست که اسم سپارتاکوس را یاد بگیرید و شرح نبرد های او را به خاطر تان بسپارید، به خصوص که می توانید نتایج عالی از آن به دست بیاورید.

در تابستان سال ۷۳ پیش از میلاد، ۲۰۰ نفر گلادیاتور را به طرف شهر کاپو که از شهر های روم بود، می بردند تا آنها را در شن به کشتن همدیگر وادار کنند. این اشخاص که خیلی از سرنوشت خود شان دردناک بودند، از این تحقیر هائی که نسبت به آنها می شد، به تنگ آمدند و باهم تصمیم گرفتند که دست برادری به هم بدهند و برای تغییر وضعیت خود شان کوشش کنند.

در میان آنها یک نفر بود به اسم سپارتاکوس که هوش زیاد و روح جوانمردی و قدرت پهلوانانه داشت. سپارتاکوس که سابقاً در ناحیه های شمال ایتالیا چوپانی می کرد، وقتی هم که در زیر زنجیر غلامی درآمد، آزادی را از یاد نبرد و هم زنجیران خودش را به آزادی تشویق کرد. سپارتاکوس شرح داد که افراد بشر با هم مساوی اند و این همه اختلافاتی که در میان آن ها پیدا شده، به واسطهٔ وضعیت اجتماعی است، اگر غلام ها همت بکنند، می توانند این وضعیت اجتماعی را تغییر بدهند، و خود شان را از قید بندگی بیرون بیاورند، حرف های سپارتاکوس در همراهانش مؤثر شد و سپارتاکوس توانست با ۷۶ نفر از آنها فرار بکند.

همراهان سپارتاکوس همه شان دست خالی بودند، اما دست های خود شان را در راه پر کردند و یک قطار اسلحه را به غارت بردند و وقتی که ساخلوی [سربازان نگهبان] شهر کاپو خواست از آن جلوگیری بکند، آن را خلع سلاح کردند و بالاخره بالای کوه وزو پناه بردند.

پاتریسین ها در شهر روم به تشویش افتادند و یک لشکر ۳۰۰۰ نفری به جلوگیری سپارتاکوس فرستادند، اما سپارتاکوس آنها را شکست داد. این شکست یک نتیجهٔ خوب داد و آن این بود که غلام ها فهمیدند یک پشت و پناه قوی پیدا کرده اند و دسته دسته طرف کوه گریختند و به سپارتاکوس ملحق شدند.

بازهم دو مرتبهٔ دیگر دو دستهٔ ۲۰۰۰ نفری به نبرد اسپارتاکوس فرستاده شد، ولی سپارتاکوس آنها را به کلی خورد کرد و از بین برد.

چیزی که در سپارتاکوس قابل ستایش می باشد، این است که او از این فیروزی ها مست نشد و عقل خودش را از دست نداد و از کوه پائین نیامد، فقط گاهی از کوه پائین می آمد و به شهر ها دستبرد می زد و غلام ها و سائر محرومان اجتماع را به سمت خودش جلب می کرد.

اما یک چیز باعث نگرانی سپارتاکوس شد و آن این بود، که چون عدهٔ سپاهیانش زیاد شد، غذا رساندن به آنها خیلی مشکل گردید.

همراهان سپارتاکوس برای این که آذوقه به دست بیاورند، ناچار شهر ها و دهکده ها را غارت می کردند، اما سپارتاکوس از این کار بدش می آمد و می خواست جلوگیری کند.

سپارتاکوس قصد داشت از این اضطرابی که دامنگیر رومی ها شده، استفاده بکند و همراهان خودش را از کوه آلپ بگذراند و به خارج از حدود امپراتوری روم ببرد تا آنها آزاد بشوند، اما افسوس که همهٔ غلام ها به هوشیاری او نبودند و نه می دانستند که بالاخره وضعیت آنها نمی تواند تا مدت مدیدی دوام پیدا کند و هر چه زود تر باید از فرصت استفاده نموده در فکر چارهٔ اساسی باشند.

در این موقع رومی ها چندین دستهٔ خیلی کثیر که یک دستهٔ آنها به تنهائی مرکب از ۱۰۰۰۰ نفر بود، به سردستگی رجال رومی به جنگ سپارتاکوس فرستادند، سپارتاکوس این سرباز ها و سرداران را که در دنیا به جنگجوئی معروف بودند، به کلی درهم شکست و به خوبی پیروز شد.

باز در این جا موضوع قابل توجه این است که سپارتاکوس روزگار گذشته را و بلاهائی را که بر سر غلام ها می آوردند، فراموش نکرد، و به جای این که اسرای جنگی را در همان میدان جنگ سر ببرد، چهارصد نفر از میان آنها انتخاب کرد و فرمان داد که آن افراد " نژاد عالی " مثل گلادیاتور ها در یک میدان با همدیگر به نبرد مشغول بشوند، تا طعم زور را بچشند و به آنها و سائر مردم ثابت شود که آنچه مردم را ذلیل می کند، فقط زور است، غلام از این جهت که زور در بالای سر خود دارد، ذلیل است، نه از این جهت که نامش غلام است، زور را از بالای سر غلام بردارید و ببینید، که او هم فردی است کاملاً شبیه دیگران. و اگر دیگران هم به روز او مبتلا شوند، همان اندازه ذلیل خواهند شد.

سپارتاکوس یک دستهٔ ۱۰۰۰۰ نفری دیگر را هم درهم شکست، اما به جای این که جلو برودُ یک مرتبه عقب نشسته، چون که مردمان شهر ها با او موافقت نمی کردند و سپارتاکوس از تهیه آذوقهٔ لشکرش عاجز می شدِ سپارتاکوس به سمت جنوب رفت تا از آذوقهٔ شهر هاِی که پارسال فتح کرده بود استفاده کند. این خبر به شهر روم رسید و همه به دست و پا افتادند و باز یک لشکر فرستادند که مانع از عقب نشینی سپارتاکوس بشود، اما سپارتاکوس به هیچ وجه در زحمت نیافتاد و خودش را به جاِی که می خواست رساند.

کم کم فیروزی های سپارتاکوس اضطراب بی حد در روم تولید کرد و مخصوصاً موقعیت ثروتمند ها طوری به خطر افتاد که مصمم شدند به هر طور باشد ریشهٔ او را بکنند. البته هر کس پولدار تر بود و بیشتر غلام داشت، از جنبش سپارتاکوس بیشتر می ترسید و نفعش بیشتر اقتضاء می کرد که کلک سپارتاکوس کنده شود. از این جهت رومی ها یکی از پولدارترین اهل روم را برای مأموریت پیدا کردند که اسمش کراسوس بود.

کراسوس که در زمان اشکانیان با ایران هم جنگ هائی کرده تقریباً ۱۸۰۰۰۰۰ دینار(پول رومی) ثروت داشت و بیشتر ثروت خودش را از جنگ های داخلی و کشت و کشتار اهالی روم به دست آورده بود. این شخص بسیار متکبر و فاقد هر نوع احساسات بود.

در پائیز سال ۷۲ پیش از میلاد ۱۰ اژبون (هر اژبون تقریباً ۶۰۰۰ نفر) به کراسوس دادند که سپارتاکوس را شکست دهد. اما سپارتاکوس که نمی توانست به همهٔ افراد خودش آذوقه برساند، ناچار شد که آنها را به دو قسمت تقسیم بکند و از همین جهت قوایش ضعیف شد. یک دسته از لشکر سپارتاکوس ۱۰۰۰۰ نفر بودند شکست خوردند، ۶۰۰۰ نفر از آنها کشته شدند و ۹۰۰ نفر از آنها اسیر شده در دست رومی ها باقی ماندند، دسته های دیگر هم عقب نشستند.

سپارتاکوس که خودش را در مقابل این واقعهٔ مهم دید، تصمیم گرفت که به جزیرهٔ سیسیل در جنوب ایتالیا برود، چون که جزیرهٔ سیسیل خیلی گندم داشت به طوری که آنجا را " جزیرهٔ گندم روم " می گفتند و علاوه مردمانش همیشه برای طغیان آماده بودند.

سپارتاکوس تصمیم خودش را عملی کرد و سوار کشتی شد، اما کشتی های سیسیل که او را حمل می کردند، عهد شکنی نمودند و حاکم آنجا برای خوش آمد دولت، در تنگه ها به دفاع پرداخت. از این جهت سپارتاکوس مجبور شد به سواحل جزیره ایتالیا پناه ببرد. کراسوس فوری از راه رسید و او را محاصره کرد.

زمستان هم پیش آمد و آذوقه نایاب شد، طوری که اگر سپارتاکوس از محاصره بیرون نمی آمد، نابود می شد. از این جهت سپارتاکوس در صدد برآمد با کراسوس وارد مذاکره بشود و صلح بکند. اما این کار ممکن نبود، چون که اولاً مخالف منفعت ارباب ها بود و آنها می خواستند به هر طوری هست، سپارتاکوس و این غلام های یاغی را از بین ببرند و نشان بدهند هر کس بخواهد خودش را آزاد بکند، عاقبتی غیر از کشته شدن ندارد، ثانیاً کراسوس می خواست با سرکوبی سپارتاکوس یک افتخار جدید به دست بیاورد و خودش را بزرگ تر کند. بالاخره پیشنهاد سپارتاکوس رد شد و او در محاصره باقی ماند.

اما سپارتاکوس در این جا یک ژنی بزرگ به خرج داد، یک شب که برف آمده بود و هوا طوفانی بود، فقط با یک سوم از همراهانش بدون این که دیگران را خبر بکند، خندقی را دور لشکرش کشیده بودند، در یک جا به وسیلهٔ خاک و شاخه های درخت پر کرد و از آن گذشته خودش را از محاصره بیرون آورد. کراسوس ناچار شده محاصره را رها کند و به تعقیب سپارتاکوس مشغول بشود، به این حیله هم سپارتاکوس خلاص شد و هم سائر همراهانش.

کراسوس به دست و پا افتاد و مجبور شد از روم کمک بخواهد، آنهاهم پمپه سردار بزرگ را به کمک او فرستادند، بازهم چند مرتبه میان دسته های سپارتاکوس و کراسوس زد و خورد روی داد و در جنگی که در کوه های بروتیوم واقع شد، اول سپارتاکوس شکست خورد، اما چیزی از جنگ نگذشته بود که سپارتاکوس از ران زخم برداشت. سپارتاکوس به زانو افتاد و تا آخرین نفس روی زانو راه می رفت و می جنگید، به طوری که نتوانستند جسد او را از میان جسد های دیگر که روی همدیگر انباشته بودند پیدا کنند.

در این جنگ هزار نفر رومی یعنی هزار نفر از " نژاد عالی " به شمشیر غلام ها بر خاک افتادند، اما بالاخره جنگ به شکست غلام ها تمام شد و کراسوس بدون هیچ رحمی آنها را کشت و راجع به اسراء که عدهٔ آنها بالغ بر ۶۰۰۰ نفر می شد، دستور داد آنها را در سر راه او، از شهر کاپو تا روم به روی شش هزار صلیب مصلوب کنند!

یکی از دسته های سپارتاکوس، مرکب از ۵۰۰۰ نفر، کوشید که خودش را به سمت شمال برساند و از سرحد روم خارج شود، اما پمپه سردار روم از سمت شمال رسیده آنها را شکست داد و تا آخرین نفر شان را قتل عام کرد. و به این طریق، او هم افتخاری از این کشتار به دست آورد.

سپارتاکوس و یارانش بالاخره به قتل رسیدند، اما با این جنبش نشان دادند که غلام ها هم از ژنی و نبوغ بی بهره نیستند و اگر دست اتحاد به هم بدهند، قدرت خورد کننده ای خواهند داشت.

اهمیت جنبش سپارتاکوس را در این جمله خلاصه می کنیم که، برای مغلوب کردن او همان قدر لشکر رومی لازم شد که سزار امپراتور روم در مدت هشت سال برای فتح فرانسهٔ کنونی به کار برد! و حال آنکه جنبش سپارتاکوس بیشتر از دو سال طول نکشید و در آخر مارچ/مارس سال ۷۱ پیش از میلاد خاموش شد.

از این به بعد دولت روم به غلام ها قدغن کرد که دیگر اسلحه داشته باشند و به قدری در این موضوع سختگیری کرد که می گویند یک روز یک نفر چوپان را به گناه این که یک گراز را با نیزه کشته بود، به قتل آوردند!

از این تاریخ چه نتیجه می گیریم؟

نتیجه ها را می شود این طور خلاصه کرد:

۱ - اگر محرومان اجتماع که اکثریت دارند، دست اتحاد به هم بدهند و حاضر به فداکاری باشند، قدرتی به هم می زنند که می توانند دستگاه زور را در هم بشکنند. نبرد سپارتاکوس از این جهت وحشتناک بود که آن بینوایانی که این جنگ را برپا کردند، از دل و جان برای این جنگ آماده شده بودند و چون چیزی نداشتند که در این جنگ از دست بدهند، بدون پروا با دشمن نبرد می کردند.

۲ - هر وقت محرومان اجتماع در صدد شکستن دستگاه زور برآیند، باید قبلاً یک نقشه و تعلیمات و تشکیلات معین داشته باشند و الا نمی توانند موفقیت خود شان را به آخر برسانند. قیام اسپارتاکوس هم از این جهت به نتیجهٔ قطعی نرسید که عده ئی از محرومان در اثر عکس العمل طبیعی فشار، ولی بدون نقشهٔ قبلی دور هم جمع شده بودند و اگر چه فداکاری داشتند، ولی طرز به دست آوردن نتیجهٔ قطعی را بلد نبودند.

۳ - زورگویان جامعه هر چه قدرت دارند، برای سرکوبی محرومان اجتماع به کار می برند و از هیچ حیله و تزویر و ناجوانمردی پروا ندارند و پس از آنکه موفق می شوند، نسبت به این مردم آزادی طلب، با کمال درندگی و قساوت رفتار می نمایند.

هر وقت محرومان اجتماع در صدد مقاومت با زور برمی آیند، باید کاملاً متوجه این نکته باشند که اگر مغلوب بشوند، هیچ راهی جز بیچارگی تمام یا مرگ برای آنها باقی نیست و از این جهت باید در اقدام خود شان متوقف نشوند و از هیچ گونه فداکاری خودداری نکنند.

یک روز برای یکی از دوستانم همین نکته را توضیح می دادم که زورگویان دنیا برای اینکه مقصود شان را از پیش ببرند، از هیچ وسیله و تزویر ناجوانمردانه باک ندارند. او مخالف بود. گفتم مثال خیلی واضح برای تو می زنم، آیا قبول داری که کورش کبیر از جوانمرد ترین جهانگیران بود. این شخص در ایام جوانی یک روز از پدرش پرسید: "پدر برای این که شخص بر دشمن فائق آید، چه چیزها لازم است؟" "... برای نیل به این مقصود شخص کمین کند، قوای خود را پنهان دارد، مزور باشد، فریب دهد، بدزدد،غارت کند ودر هر چیز بر دشمن مزیت یابد".

بسیاری از جنبش های محرومان اجتماع به واسطهٔ همین که آنها حریف های خود شان را درست نمی شناختند و این فرمول آنها را فراموش می کردند و به آنها اعتماد می نمودند، از بین رفت، اما دیگر محرومان اجتماع نباید این فرمول ها را فراموش کنند.

ادامه دارد